

بالا پوش پادشاهی



محمد ترابی (خاکی)

سخن او با پرداخت کنندگان باژها و ساوها و بسیج کنندگان سربازان نگاهدارنده ی دستگاه فرمانروایی خودکامه ی اوست که از توانمندیهای خود برای رهایی از ستمها آگاهی ندارند.

ویکتور هوگو زنبورها را به جای مردم می گیرد و همه ی سخنان و پرسشهای خود را از آنها جویایمی شود. لیک روی سخنش با مردمی است که زیر بار ستم می روند و نیرنگ بازی را می پذیرند و بدان تن در می دهند. هوگو می گوید توانایی راستین از آن مردم است، لیک چون خود از این نیرو آگاهی ندارند و جایگاه درست خود را در نمی یابند آن را به زورمداران و فریبکاران و فرمداران ناشایسته ارزانی می دارند. آنان نیز رایگان از آن به سود خود بهره می جویند.

این دیدگاهها در سروادی به نام «بالا پوش پادشاهی» آورده شده که بسیار گیرا و شیواست. از آن جا که آدمیان برگزیده و فرهیخته و آزاده از آن همگی مردمان سراسر گیتی هستند و تنها به یک کشور و یک سرزمین بستگی ندارند، از همین رو، این سرواد زیبا را که در تاریخ ادب سده نوزدهم «la Garde et Michard» آورده شده است، به پارسی برگردانیده ام تا بدین شیوه از هشدارهای سراینده

که از درون هشتاد سال گرفتار جنگ و خونریزی بود و تازه از زیر بار نبردهای بیهوده و خانمان برانداز و کشور گشاییهای ناپلئون یکم رهایی یافته بود، در جنگی ناخواسته و خونین و بسیار بدتر از آغازین، درگیر نمود که پیامد آن گرفتاری و به بند افتادن وی به دست نیروهای آلمانی بود و برای کشورش جدا شدن بخشی از آن سرزمین.

آری، دو بخش بزرگ آلاس ولرن، فرآمد این خودخواهی و خودکامگی بود که روزگاران، همانا تا برکناری ناپلئون سوم، از فرانسه جدا شد.

در آن هنگام ناپلئون سوم بالاپوشی بر دوش می انداخت که دارای زمینه پی نارنجی رنگ زیبا بود که وی را در میان گلها و زنبورهای عسل بر زمینه ی آن نگاره گری نموده بودند. می گویند که این بالاپوش هم اکنون از مانداکهای فرهنگی فرانسه است که در گنجینه سرای پاریس نگه داری می شود.

ویکتور هوگو، مگس انگینهای روی بالاپوش را شنوندگان خودپنداشته و با آنها سخن می گوید. لیک گفتنی است که روی سخنش با مردم، بویژه با کارگران و کارکنان و فشرده با بر دوش گیرندگان هزینه های سنگین جنگ و دربار ناپلئون است. آری، روی

ویکتور هوگو (۱۸۸۵-۱۸۰۲م) نویسنده و سراینده ی فرانسه سده ی نوزدهم ترسایی در آغاز دگرگونی و خیزش (انقلاب ۱۷۸۹) از هواداران پادشاهی بود. لیک، پس از آن که ناپلئون سوم (نوه ی ناپلئون یکم) به پادشاهی رسید و فرمانروایی را به خود کامگی دگرش داد، هوادار جمهوری خواهان گردید.

ناپلئون سوم نیز پس از پیروزی بر دیگران، مجلس ملی و مردم، همانا نمایندگان مردم را بزور از گزینستان بیرون راند و در پی گسترش خودسری افتاد و از همین رو، هواخواهان پادشاهی و گروه خودکامگان را گرد آورد و ریخت و پاشهای پیشین دربار را در دستور کار خود نهاد. نمایندگانی که هنگام بستن گزینستان مردمی سرسختی و پایداری کردند به زندان انداخت و گزینستانی از خواستاران خویش برپا ساخت که برآستی فرمانبردارش باشند.

او می گفت: «ما نمی گوئیم گزینستان نباشد، باشد لیک آن گونه که ما می خواهیم باشد و آنچه ما می فرماییم بپذیرد و گردن نهد. گزینستان، فرانسه، مردم، غانون، همه یعنی من». وی با پیروی از چنین پندارهای نابخردانه، کشور فرانسه را